

ارزانی داری و آرزای خود پسندیده و موافق سائیه تو که کردانی ممکن نیست که حلقه  
خدمت در کوشش کشم و عاشقانه ملازمت برودش افکندم

مصرع

سخن ضایع مکن دیگر که با ما در نمی کشد

ملک دانست که بسوزن جلالت خار و حشت از پای دل قبره بیرون نتوان کرد و تیراز  
شفت رفته بر در بازوی غدر بدست نتوان آورد ملک گفت ای قبره دانستم که از کوهستان  
وصال جز برون نمی مسام آرزو نخواهد رسید و چهره صحبت جز در آینه خیال نخواهد نمود

رباعی

آن رفت که در جوی طرب آبی بود      یاد سر زلف آرزو تابی بود  
در واکه زمان عیش و دوران صفا      بگذشت چنانکه کوی سیا خوابی بود

اما طمع آن دارم که بر بسیل باد کار و دونه کلید که از گزرا آن آثار سعادت بر اوراق کاغذ  
مشاهده رود بفرمای و بصیقل فصیح دوستانه زینکار غفلت از مرآت خاطر من  
که بعبار طلال تیری پذیرفته بردایی

بیت

ز بهر ماستی یا د کار خویش بوی که بهتر از سخن خوب یا د کاری نیست

قره گفت ای ملک کارهای جهانیان بروق تقدیر ساخته میشود و دوران زیادت نقصان  
و تقدیم و تاخیر کسی را مجال تصرف نداده اند و هیچ کس نتواند ساخت که مشورت  
بر نام او رقم زده اند یا او را در جبریده اسل شادت داخل ساخته لکن بر همان  
است که کارهای خود را بر مقتضای رای صایب پردازند و در مراعات جانب خرم  
و احتیاط غایت جهد بجای آرند اگر تدبیر موافق تقدیر آید خود پیر بر اقبال و بسند  
جاه و جلال تکیه دارند و اگر قضیه منعکس گردد هم دوستان عذر می پذیرند و هم طاعت  
مجال و قیعت نمی یابند

قطعه

حکیم گفت که تقدیر سابق است و بی	هیچ حال تو تدبیر خود فرست کن
که کر موافق حکم قصاست تدبیر	بگام دل شوی از کار خویش بزود
و که مخالف آنست داردت مغذو	کسی که دارد از انوار عقل مستهان

و دیگر باید دانست که ضلح ترین مالها آنست که در ان اتفاحی نباشد و خافل ترین ملک  
انکه در حفظ مالک و ضبط رعایا است تمام نماید و لیم ترین دوستان انکه در حال

شدت و نکت جانب دوست فروگذار و نایب کارترین زمان آنکه با سوهر سازد و بدترین  
 فرزندان آنکه از اطاعت پدر و مادرانی بسایند و ویران ترین شهرها آنکه در او مینویسند و از زانی  
 نباشد و ناخوش ترین صحبتها آنکه مصاحبا جز اول با هم راست نباشد و چون شایسته  
 صحبت من و ملک پیدا آمد ترک آن است و مساوات مخالفت را بگنجد  
 مواعظت بدل ساختن بصواب اقب

رابع

رفیقیم و دوواع ما ز دل باید کرد و ز آب و و دیده خاک گل باید کرد  
 که بدو دیدی هرگز نگو باید گفت و در دروسری بود بکل باید کرد  
 بر این کلمه سخن با خمر رسانید و از سر و ایوان پرواز نموده بجانب صحرا پرید ملک محبت  
 تحسرنندگان تحمیر کرده قدری تاسف خورد و با طالی از قیاس و و هم افزون دانند و  
 از سر حد فهم بیرون روی بگوشت نهاد می گفت

قطعه

نجا گویم که با این درو جان سوز طبعیم همت بد جان ناتوان کرد  
 میان مهر بانان کی توان گفت که یار ما چنین گفت چندان کرد

اینست داستان خدرا از کمان خدرا رباب حد و احترام از تصدیق تصریح و نیاز ایشان  
 و بردوستی زرق آینه همان اعمش با دانه نمودن و بجداع و فریبی که برای طلب انتقام  
 کند مغرور باشند و بر عاقل پوشیده مانند که عرض از بیان این سخنان جهانست که  
 خردمند در حوادث و هر نوایب زمان هر یک را مرشد راه نجات داند و بنای کار  
 بر مقتضای عقل و تدبیرند و هیچ وجه بر دشمن از روی اعمش نکند و از آفت چله و مخافت  
 کرا و این نشیند

رباعی

بشو سخی پاک تر از در زمین در صاحب کبر و کینه عاقل زمین	خواهی که نباشی غم و ریخ وین از دشمن از روی تقاضای منهای
---	--

باب نهم در فضیلت عفو که ملوک را بهترین صفتی است و اهل اقدار را خوشترین جلیقی  
و ابشلیم از روی تعظیم با حکیم کامل و برهن صاحب دل فرمود که استماع افتاد مثل کسی که دلش  
باستمال دشمن از روه دل آرامش نیافت و چون آثار عداوت و اسباب خد با  
میدید اگر چه در ملاحظت مبالغه می نمود از منبج احراز مخرف نکشت این زمان نوایر اشیا  
در باطن با استعمال آمده و ما رتبه از منبج وصیت نهم بجز سوخته نخود رسید حرارت دل  
تسکین نخواهد یافت رجاء اولی درم که بیان فرماید استمالی نه مشتمل باشد بر عفو پادشاهان  
و انماض ایشان و تقریر نماید که چون پادشاه از نزدیکان خود بعد از تقدیم حیا و عقوبت آش  
بحرم و جنایت واضح بنید بار دیگر ایسازد بنوازد بانه و اعتماد نمودن بر آن طایفه در تاز  
کردن این منصب ایشان بحرم نزدیک بود یا نبید پای منطقی و دلشای و عبارتی جان  
فرمای جوانید که اگر ملوک در عفو و رحمت در بندند و از هر لحاظ اندک خانی تمسند و ربا  
او بعقوبت امر فرمایند نزدیکان را اعتماد صافی نماند و دیگر برایشان اعتماد نکند  
و ازین حال و و علت حادث شود بی آنکه کار با مهمل و معطل ماند و دوم آنکه بحرمان از لذت  
عفو و منت انماض بی نصیب شوند و یکی از کار ملوک گفته است که اگر خلق بدانند که گام  
جان با پاشنی عفو چه لذت می یابد هر آنکه بحریم و جنایت هدیه بدرگاه مانندی

مجرم کز این دقیقه بداند که دمدم مارا چه لذت است بفقو کنا هر کجا

همواره ارتکاب جرایم کند بهمدوایم بسزد و ما که از دوا عذر

جمال حال سلاطین عالم را هیچ برآید از غفور نیب تر نیست و کمال قدرت عظمای نبی

آدم را هیچ دلیلی از تجاوز و رحمت روشن تر نیست و مضمون کلام معجز نظام حضرت

سیدنا ام علیه افضل التحیه والسلام **إِلَّا أَنْفُكُمْ مَا شَدَّكُمْ مِنْ مَلِكٍ لَفْسِدَ عَيْنُ**

ایا آگاه کننده شما، سر بیختر شما و نهی است که گنگ بشود نفس خود را در حالت  
الغضب اساری لطیف میکند بدانکه قوت آدمی را بفرود سازد و سخته چشم توان دانست

و از مردانگی و مردی نبوشیدن شربت ناخوشگوار غضب معلوم توان کرد

بیت

مردی بجان مبر که بزور راست دلی باخشم اگر برآیی دانم که کالی

و پسندیده تر سیرتی ملوک را آنست که عقل از جنب در او در حوادث حاکم خویش سازند و

هیچ وقت اخلاق خود را از لطف و عطف خالی نگذارند اما لطف برو حی باید که سمت

ضعف نداشته باشد و عطف چنان شاید که از وصمت ظلم خالی بود اما کار سلطنت بنشینا

جمال و جلال آراسته کرده و مدار مملکت بر اشارت خوف و بشارت رجاء و ایر بود و مخلصان

از رعایت بیگران نا امید باشند و نه مقصدان از بیم سیاست قدم در عالم جرات نهند



و خوبتر از آن هیهاتی بظن در نیامده باشد و بزرگی در یک بیت ازین قطع همین معنی را  
ذکر می فرماید

### قطعه

چو قدرت و ادب تازد بر که کار  
بغوش بند کن تا بنده گرد  
که مجرم گشته افعال خویش است  
چو بوی عفو یا بد زنده گرد  
اگر صورت پذیرد پیکر عفو  
چو مهر و مشتری تا بند گرد

و هرگاه درین مقدمات مالی سزا رود هر آینه بجز اعلام خواهد رسید که شرف  
انسان بفضیلت عفو و احسان تر آید می پذیرد پس همه بر طاعت این دو سیرت مقصود  
باید داشت و پوشیده نیست که آدمی از سهو و غفلت و مجرم و زلت حالی نتواند بود  
در مقابل هر سر می عفو بستی بطهور رسد و بارها هر گناهی سیاسی وجود گیرد حضرت کلی  
در مقام ملکی و مالی سزا است تواند کرد و از آن پدید آید

### نظم

بندی سبک دست برودن بی تیغ  
بدندان گردن دست دروغ  
سری که تحمل مساند نهی  
حراش بود تاج فریاد نهی



و دیگر پادشاه باید که اندازة اخلاص و مناصحت و مهر و کفایت آنکس که در موضع  
 شمی افتد نیکو شناسد تا اگر از آن جمله باشد که در مصالح ملک بدو استعاضی توان  
 کرد یا در وقایع و بزرگتر پردرد می توقع توان داشت در باره کرد ایندن عمت  
 بروی سعی فرماید و بریت و تمسک او مسارعت نماید و این عمل را از عیب و ریب  
 شناخت قوت دلش را از وجه استمالت و استغلاف بفرار مهود بازرسانچه  
 عمت ملک را نهایت نیست و حاجت پادشاهان بکافیان ناصح و عادلان این که  
 استحقاق محرمیت اسرار و استعداد استقلال در عمت داشته باشند مهم مقرر است  
 پس شرط صحبانداری آن باشد که گروهی را که بحال خرد و صلاح و مهر و عفاف آرا  
 باشند و بسداد و امانت و تقوی و دیانت زینت یافته و بحی کداری و نصیحت و هو انوار  
 و مودت از اقران متمیز شده بریت فرمایند و معرفت آنکه از هر یک چه کار آید و مرگند  
 چه کار را شاید حاصل کنند و فردا فردا آرزو آرزو اهل بیت و بر اندازة رای و سخاوت  
 و بقدر عقل و کفایت نامزد نمایند اگر با هر کسی صبی نیر یافته شود از آن هرسم نایاب  
 که مخلوق بی عیب نتواند بود و گفتند

یاد فی عیب مجتانبانی بی یار

دورین دقیقه احتیاط تا بدان حد واجب است که اگر کسی بینی نه مباشرت  
ظلی راه خواهد داد و او را از سر کار دور باید کرد و اگر دیگری بکفایت مهمی برهم خواهد  
زد از آن نیز احتراز باید نمود و اگر هر چند این صورت محال است که کفایت سبب  
انسان امور کرد اما این تاکید برای آن رفقا است تا دانسته شود که برای حصول  
عرض تبرک اصحاب هر سه و کفایت می توان گفت پس از باب جهل و خطرات  
دوری کردن بصواب نزدیک تر خواهد بود پس از تقسیم این معنی و شناختن این وقایع  
بر پادشاه فرض است که بخود تبع احوال و شخص اشعالی که بجمال و امنش توفیق میسر  
بجای آرد چنانچه تغییر و تطمیر احوال عالی و عالی برومی پوشیده ماند و در اینجا و فایده کلی  
متصور است یکی آنکه معلوم گردد که از منب اشعرا ان اعمال کدام رعیت پرور است  
و کدام حب اکثر آنرا که رعایت رعایا نیکد است حالت واده در آن شکل دست خود  
دارد و آنکه غم زبردستان میجو و نامش از حب ریده عمل محو کرده و در دفتر عزالت

مناید

نظم

خدا ترس را بر عتس کار که معنای ملک است پیرنگار

بدانیش نشان آن و خودخواه خلق که نفع تو جوید در آزار حسیق

ریاست بدست کسانی خطاست که از دستشان دستها بر جدا

نکو کار سرگزینند بدی چون پیر پوری خصم جان خودی

دو گزانت که چون این صورت بر نماز بکنان تصویر یافت که پادشاه مژده کردار

نکو کاران بخوبی مهربان میدارد و خائن از ابد کشتا پتیمی واجب می بیند اهل

صلاح امیدوار گشته در جانب نیکو کاری کابل و آسان گیر نمیشوند و مغذیان ترسان

و هر آسان شده در طرف افشا و مردم آزاری دلیری و سیاهی نمیکند و حکمای

لایق این مقدمات باشد و آستان شیر و شغال است رای پرسید که چگونه بوده است این

### حکایت

گفت آورده اند که در زمین هند شمالی بود فریه نام روی از دنیا بگردانیده و پشت بر

تعلقات بیجاصل او آورده و در میان امثال و اشکال خود می بود اما از خوردن گوشت

در یختن خون و اندای جانوران تخریب میشوند

بیت

لب نجران کسان نمی آلود و زیدی اجتناب میسر بود  
 یاران با وی مخالفتی بردست گرفتند و میاخذ نمودی بتراع و جدال آغاز کردند  
 گفتند که ما بدین سیرت تو را ضعیف می بینیم و رای ترا درین اجتهاد بخطا نسبت می دهیم بعد  
 که از صحبت ما اعراض نمی نمایند عادت و سیرت موافقت باید نمود و چون در آن  
 وفاق از مخالفت در نمی پیوستی سر از کرسیان اتفاق بر باید آورد و نیز عمر غیر ترا در  
 زجر گذاشتن و خود را در زندان ریاضت محسوس داشتن چندان فایده ندارد و  
 نصیب خود از لذات دنیا استیغامی باید کرد تا از شرب و <sup>بجور</sup> <sup>و لا تفسد</sup> <sup>نفسک</sup>  
<sup>و در شویا کن</sup> <sup>و تقییب خود</sup>  
 مِنَ الدُّنْيَا بهره مستگیردی و از اکل و شرب که قوام ماده حیات است محترز  
 شدن تا سرمان <sup>بجود</sup> <sup>و نوشید</sup> <sup>کلوا</sup> <sup>و اشربوا</sup> را کار بسته باشی و حقیقت باید شناخت که  
 وی را باز نتوان آورد و بدربافتن فردا جسم نساید کرد و امروز را ضایع کردن  
 و از تمسح و التذاب بر طرف بودن چسبنی دارد

بیت

بیایا کز زمان امروز خوش باشیم و خلوت  
 که در عالم نمیداند کسی احوال فردا  
 شغالی جواید او که چون سپیدانید که وی گذشت و باز نیاید و مرد عاقل بر فردا

اهمیت و نکاید پس امروز چیزی ذخیره کنید که توشه سردار باشد

بیت

آن طلب امروز بهر گوشه کز پی فردا است بود توشه

و دنیا اگر چه سراسر عیب است باری این سردار دارد که فرزندش آتش گفته اند و هر

تخم که در آن بکاری بر آن بیایم برداری *دروع نومک و حصا و خدک*

کاربرد "امروزه تو" در دو کلمه فردا تو

مشهوری

بگوش امروز تا تخی نباشی که فردا بر جوی قادر نباشی

اگر این کشت ورزی را نورزی در آن حسرت من به نیم از زن بیزنی

مرد عاقل باید که همت بر احس از ثواب آخرت مصروف دارد و آن بتقدیم خیرات

ببالت تواند بود و دل بر دولت باقی و نعمت جاودانی نهد و این معنی هرک تعلقات

عالم خدا و ساری فانی میسر تواند شد

بیت

براستان فدا دل منه که جای کج برای راحت تو بر شیده اند قصه

امروز که قوت دارید و می توانید مرکب ریاضت در میدان مجاهدت زان

و از اثرات تندرستی جهت بیماری ذخیره بردارید و از سر مایه جوانی برای کسادی  
 بازار پیری سودی بدست آرید و از فوائد حیات استعدادهای فراوان و فواید  
 مهیاسازید برزگی گفته است امروز توانید و ندانید فردا که بدانید نتوانید

يَا حَسْرَةً عَلَىٰ مَا فَطَرْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ

ای حسرت بر آنچه گنجی که در آن سوی خدا ساختی

بیت

چون توانستم بدانستم چه بود      چون بدانستم توانستم نبود  
 راحت دنیا چون روشنایی برق بیدوام است و محبتش چون تاریکی ابری  
 نه بخواید نعمتش الفت باید گرفت و نه از شداید آتش اندوه باید خورد

بیت

کردست دهد کرای شاد می بخند      در وقت شود نیز زود بگسی  
 حاصل سخن آنکه دل بردوستی کلبه عنقا وقف کردن از علومت دور می نماید  
 گذرگاه سیل فاعمارت نهادن از کمال کیاست خارج می افتد فاعبروها  
 وَلَا تَعْمُرُوهُنَّ <sup>بیمه</sup> این خانه عاریتی و منزل گذاشتی را  
<sup>و عمارت نگین آنرا</sup>

مصرع

مکن عمارت و بگذار تا حسرت باشد

گفتدای فریبه تو ما را بر ک نعمتهای دنیا میفرمایی حال آنکه نعیم این جهانی از برای  
آن آفریده شد تا بدان فایده گیریم و از لذت آن برخورداریم و در وقت ما هم

مِنَ الطَّيِّبَاتِ سید چغتای گواه این مدعاست فریبت نعیم دنیا دست افراست که خردمند

از آن نام نیک و ذکر باقی حاصل کند و زاد راه معاد بواسطه آن بدست آرد تا بحکم

نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ سید چغتای مال سبب حسن مال او باشد و سبب عتاب و نکال او

و شما اگر سعادت و دو جهانی میخواهید این سخن در گوش گذارید و برای طمعه لذت که حلاوت

آن از غسل درگذرد و ابطال جانوری رو اندازید و بدانچه بی آزار و آید بدست آید

فایده شوید و از آن مقدار که بقستای چشمه و قوام بدن بدان متعلق است درگذرید و

در آنچه خلاف شرع و عقل است ازین موافقت مطلبید که صحبت من با شما سبب

و بال نیست اما موافقت در افعال ناپسندیده موجب خدایت و اگر مراد نیکو

تکالیف معذب خواهید داشت پس اجازت دهید تا ترک صحبت گرفته متوجه

کوشه عزلت کردم

روم در کج خلوت در بروی خلق در بندم  
 یاران چون فزیه را بر باطور ع و صلاح ثابت قدم دیدند معتقد گشته از انقادی  
 کلمات نادم شدند و در مقام اعتدال زبان با ستارگان و ندو فزیه اندک وقی  
 را در تقوی و دیانت مترقی یافت که گوشه نشینان آن دیار در پیوره همت از باطن او کردی  
 و گرم روان با ویه مجاهدت استمداد عنایت از بدره نظر او نمودندی بگرم فزیه آواز  
 زهد و امانت او در نواهی آن بلاد شایع شد و ذکر عبادت و عبودیتش بحوالی آن دیار  
 رسید و نزدیک منزل فزیه پیشه بود مشتمل بر انهار و عیون و اشجار کوناگون در میان آن  
 مرغزاری که باغ ارم از رشک طراوت آن روی در نقاب خاکشیدی و مدد انقاس  
 شمال راحت افزایش دل پر مرده را حیات جاودانی بخشیدی

### نظم

قضای و کسایش جان فزوی      هوای جانفراشیش دل کشودی  
 و میده سبزه تر بر لب جوی      چو خط کرد لب خوبان دلجوی  
 و در روی و حوش و سباع بسیار جمع آمده و بواسطه شست و نشاء و لطافت هوا و ابواب  
 هوام آنها آرام گرفته و ملک ایشان شیرینی بود با هول مهیت و هرزبری در رعایت



نہیں و نہایت صولت

بیت

نعرہ چون خردش رعد بلند دیدہ سپر برق آتشبار  
مجموع ساکنان آن میہ در قید متابعت او بودندی و در پناہ جنت و حریم حرمت او  
روزگار گذرا سپندی و او را کا مجوی لقب نخصا دہ بودند و بدین لقب او از  
در اطراف مملکت در دادہ روزی کا مجوی با ارباب دولت از ہر باب سخن در پیوستہ  
بود و ہر کونہ را ہ معاللات کساوہ در اشای کلام حکایت فریہ در میان آمد چندان صفت  
کمال صلاحیت و حسن معیشت او از اطراف و جوانب بہر ملک رسانیدند کہ بجان و دل  
جویای صحبت او شد

بیت

رخسارہ او ندید چون مردم چشم فی الحال درون ویدہ جائیں و او  
القصہ شوق کا مجوی بلا قات فریہ از حد تجاوز نمودہ کس بطلب وی فرستاد و او تیر فرما  
شاہنشاہی را انقیاد نسرمودہ بدرگاہ عالم پناہ حاضر شد ملک شرط احترام مرعی  
داشته در مجلس عالی شرف جلوس از زانی فرمود و در انواع آداب ظریفت و معانی

عزیز

حقیقتش یاز نمود حاصل الامر فریب را در پستان فضایل و آداب بگری یافت بکرا این  
دور معرفت حقایق کالات کنجی وینا گوهر افشان باری دیگرش در طریق کار نیسانی  
و محکم نردازی و فصاحت تفسیر و اصابت تدبیر امتحان فرموده و بعد حالتش بر  
محکم قبول تمام عسیر آمد

مصرع

زری که پاک بود از امتحان چون غم دار  
کامجوی را صحبت او خوش آمد به بحالت و موافقت او فرمود پس از چند روز با وی  
خلوتی کرده گفت ای وزیر مملکت ما بسطی دارد و اعمال و مهمات آن بسیار است و  
خبر زهد و عفت تو را بسامع جلال رسانیده بودند من

مصرع

نادیده ز دیده دوست در آهنت  
و این زمان که ترا دیدم نظر بر خبر راج آمد و بسامع از عیان قاصر ماند

بیت

شنیدم آنکه در آفاق نیست ثانی  
چو دیدم بحقیقت هر چه از چندان

این زمان بر تو اعتماد خواهد نمود و عهدهات ملک و مال بتقویض نمود ما درجه تو  
بریت ما از انشاع یافته در زمره خواص و نزدیکان داخل کردی و بمن عنایت و  
حسن عاطفت ما از افترا نواخوان بلکه از اسبای زمان بغیر اختیار و شرف  
اقدار مستاز شوی

### بیت

براستان دولت ما هر که سر نهاد نکندست سبقت که ز اهل سر بر شد  
فریب جو انداد که سلاطین را لازم است که برای کفایت امور جمهور انصار شایسته  
احوان با بسته اختیار کنند و با این همه باید که هیچکس را بر قبول عملی اگر آه نفرماید که چون  
کاری بجز در کرون کسی افکنند و او را ضبط آن میسر نشود و از عهده لوازم و شرایط بواجبی  
بیرون نیاید و بال آن هم سلطان راجع کرد و بزرگ نافرمانیهای او بفرمانیده باید  
شود و عرض ازین سخن آنست که من اعمال سلطانی را کاره ام و بر آن وقوفی و در آن بجز  
مذامم و توپا و شاهی و شوکت و سلطانی عالی رتبت و در خدمت تو و خوش فراوان  
و سیاحتی که از بدبختی و کفایت ارسته و بصفت امانت و دیانت مشهور شده  
و طالب این نوع عملها نیز هستم اگر در باب ایشان محتاجی و القسانی از زانی داری دل

مبارک را از وضع کفایت مهمات طاری کرد اند و بجهت و هدیه که از ارتکاب عمل پابند  
 سادمان دستگیر کردند که مجموعی گفت درین مدافعه چه فایده داری و ازین منع چه بود  
 می بینی و من البته ترا معاف نخواهم داشت و طوعا و کرها طوق مباشرت این مهم در  
 کردن است تمام تو خواهیم افکند

مصرع

اگر خواهی و گرنه آن مانی

وزیر گفت کار سلطان مناسب دو کس باشد یکی زیرکی سخت روی که بمالعه و بی آزار  
 عرض خود حاصل کند و دیگری و حیل و پیش برده و بدف تر تعرض نکرده و دوم عاقلی <sup>ضعیف</sup>  
 رای که بر خواری کشیدن خوی کرده باشد و پروای بی ناموسی و تلب نام و عرض بداز  
 و چنین کس در معرض حسد نیاید و کسی با او در تمام عداوت و مخالفت نباشد و من اینها  
 دو طبقه تنبیه می کنم نه حرص غالب دارم که خیانت اندیشم و نه طبع خیس که با زدن کتفم

قطعه

بخدایی که آفرین کرد است      حاکمان را بنحویستن داری  
 که نیر زو بنزدت من      ملک هر دو جهان یک خوارا

ملک را از سر این اندیشه بر باید خاست و مرا از تجسس یا مشت معاف داشت که مدتی شد  
تا دیده عرض شوخ چشم را بسوزن قناعت برد و ختم ام و مستناع بی اعتبار از پرنیاز را  
بعلات آتش ریاضت سوخته و اگر دیگر باره ملک مرا بعلاقی دنیا آلوده گرداند من همان  
خواهر رسید که بدان کسان که لبیان طبع غسل نشسته بودند شیر پر رسید که چگونه بود <sup>آن</sup>

### حکایت

گفت آورده اند که روزی یکی از فخرای صافی دم که در طریق طریقت ثابت قدم بود  
ببازاری میگذشت در وی شیخی سلوا که از چاشنی قهر برده داشت آن عزیز را التماس کرد که  
زمانی بروردگان او قرار گیرد و عارف از روی دلنوازی انجانمشت و استاد حلوانی  
برسم تبرک طاسی پر غسل که احتیثش در وی نشناود و کسان چنانچه رسم ایشان باشد که بریز  
غلو کنند و هر چند کسی بدفع ایشان قیام نماید مستمع نشوند

### مصرع

کس جایی نخواهد شد مگر در کان حلوانی

یکبار بر طاس غسل فرو ریختند بعضی بر کساره طاس نشستند و برخی خود را در میان  
انداختند حلوانی دید که هجوم کسان از حد گذشتند باد بیزن بجنبانید آنها که بر کساره طاس

بودند با سانی پرواز نمودند و بر فستند و آنها که در میان جای آرام و استند پایهای  
 ایشان بعل فرودانده بود چون خواستند که بپزند پرهای ایشان نیز بعل آلوده شده بدام  
 هلاک افتادند آن درویش عزیز را وقت خوش گشت و نعرهای مستانه زدن گرفت  
 و بعد از آن که در یای باطن شیخ بیار امید و موج بحر و جد و جال فرو گشت مرد حلوا پی گفت  
 ای عزیز ما حلوا ای صورت از تو دروغ نمیداریم آنچه از محسنی درین محل بر تو حل و اشده  
 از ما دروغ مدار

مصرع

بکتاب شیرین و شکر زری کن

شیخ فرمود که دنیای دون و حریصان و طلبکاران او درین طلاس برین عرض کردند  
 و بگفتیم غیبی بمن گفت که طلاس را دنیا و آن و این حاصل را نعمت های آن و این بگزار  
 نعمت حواریان و آنها که بر کنار طلاس نشسته اند فقیران طالع که باندک لقمه از مانده دنیا  
 خورند شده اند و دیگران که درون طلاس اند اهل حرص و آرز که بگذار ایشان است  
 که چون در میان کار باشند نصیب ایشان میسر خواهد رسید و از منطوق <sup>سید</sup> <sup>المرشد</sup> <sup>ص</sup>  
 عاقل مانده اند اما چون غزرا مثل مروحه الرحیل بجنبند آنها که بر کنار باشند آن

می پرند و با شیاری بمقد صدق عند ملک مقتدر بار میگردند و آنها  
 که در میان نشسته اند چنانکه حرکت بیشتر نمایند پای شان فرود رود و در مصیبت محم دورند  
 اسفل السافلین باشد و مال حال ایشان بسقاوت و او بار ابدی انجامد  
 در اصل سستی

نظم

چرا یک لقمه می باید چسبیدن      وزان پس اینهمه خواری کشیدن

بخزند یگرای اینک بصاعت      نباشد هیچ کنجی چون قناعت

و ایراد این مثل بجهت آن بود تا ملک پروبال اقبال مرا بعسل و نیای و غل الوده سازد شاید  
 چون وقت استر و امانت روح وارد سلوک راه آخرت بر سیل سهولت شود

بیت

چنان وقتی بدست آرا از زمانه      که اگر گویند رو کردی روانه

کامجوی گفت اگر کسی لطف بر حق دارد و در روش عدالت مستقیم شد هیچ دقیقه از راستی

فرود ندارد و شر بر ضرر استکاران از مظلومان باز گیرد سخن محنت کشیدگان

بدل خوش و روی تازه در پذیرد هر آینه در دنیا دولت او را غناستقامت

خواهد بود و در عصی برف رفت و کرامت خواهد رسید و زین گفت در اعمال سلطانی اگر

بشرایط سرانجام باید راجح نجات آخرت توان شید فاما در دنیا کار راه را اولم  
 و استقامت صورت نه بنده و مدت عمل او را فرا و ثبات ممکن نباشد چه هر گاه که بیخ  
 سلطانی سرفراز شدیم دوستان با او سپر خاصیت در روی کشند و هم دشمنان جان  
 او را نشانه تیر بلا سازند و هر گاه که اجماع بر خداوت او متحد کرد و البته ایمن نتواند بود  
 و خوشدل نتواند زینست اگر چه پای بر سر ق کیوان نهد سر بر سلامت نبرد سیر فرمود  
 که چون رضای ما را حاصل آمد خوشتر را در هملکه و هم منگی که حسن عقیدت با حجاب  
 بدسکالی دشمنان نام است بیک کوشمال راه مکاید ایشان بسته کرد ایم در آن  
 نهایت همت و غایت امانت رسانیم

مصرع

چشم ز جلیله دشمن که دوست جانب با

زید گفت اگر غرض ملک ازین تقویت در بیت احسان نیست که در باب من میر ما بد با طفت  
 و رحمت خسروانه و انصاف و معدلت بس که از آن لایق که بگذار و تا درین صحرا امین  
 و فارغ میگردم و از نعیم دنیا باب، کیایی هر سندی شده از مضرت حمد و عداوت دوست  
 و دشمن بر کناره میباشم و مقرر است که عز اندک در امن و راحت و دفاع و صحت بهتر که



زندگانی بسیار در خوف و خشیت و دل مشغولی و محنت

بیت

دمی ذاعت دل بهتر است از آنکه کسی هزار سال به برون آرزو برزید  
کامجوی گفت ترا و خد خد ترس از ضمیر دور باید کرد و باز نزدیک شده انعام مهلت بر تو  
است تمام باید گرفت و زود گفت اگر حال بر میوال است و ابی و استماع من فایده نگیرد  
هر امانی باید که چون زبردستان بامید یا هنر تملت من و زبردستان از بیم زوال  
مرقت خود بچشم من بر خیزد ملک بدد منه ایشان بر من متعجب نگردد و دوران تا بل و نظر و آجب  
دارد و در قصد من و کید فاصدن شر ایط هر چه تا مهر بجای آرد

بیت

بهر همتی باید ز ما خاطر گران کرد  
قبول دشمنان سهل ترک و نگاه کن  
شیر با او و شتی کرده و پیمانی بسته و اموال و خراین خویش بد و سپرد و از تمامی اتباع و  
لواحق او را بگرامت بجد مخصوص کرد و اندیشا و رت مهلت بر با او نبود و اسرار ملک  
جزر و آشکار کردی هر روز اعتقاد بر روزی و قریب و مکانست از نزدیک شغری  
تا بجد که مخالفت بغایت رسید و محالست به نهایت انجامید زودیه یک نفس بی